

فرمان آتش!

علی فرخ مهر



با آن سیبیل سیاه و کلفت و سربالا و نوک تیز،
و با آن دو چشم پرهیبت و پرغضب و با گردنی
کوتاه، اول فرمان سکوت صادر می کرد و بعد
فرمان آتش و شلیک را!

هنوز که هنوز است هول و هراس و چشم ترس
او را دارم! جوری «بچه ترس» شدم و جوری مرا
مرعوب کرد، که هنوز تلخی کشنده
آن سال سیاه با من است و در اعماق
دلخانه کرده!

اول خیره می شد، بعد فرمان آتش را
صادر می کرد:

- سرتو تکون بدی خوردی!

- لب بجنیبونی خوردی!

- فقط نفست در بیاد خوردی! حالیه یا نه؟

مگر می شد آن سیبیل سیاه و سر به هوا و نوک
نیزه‌ای را دید و خفه خون نگرفت!

می گفت: خفه خون! گفتم که خفه خون!

خفه خون، یعنی لال!

و بعد با آن صدای دو رگه مُدام تکرار می کرد:

- دست به سینه، نگاه به تخته سیاه! سرتو تکون

بدی خوردی!

به هر روی، او از دنیا رفت. برایش طلب آمرزش
می کنم. آیا واقعا او «معلم» بود یا «نامعلم» و

وصله‌ای ناجور در جمع خوبان معلم؟! به خاطر
دارم با همان چشم لوچش فرمان آتش صادر

می کرد. چه طور؟! می گفت: به هر کی که

چشمک زدم باید یه پس گردنی بزند به نفر

جلویی!

فرمان آتش او توی میدان تیر نبود؛ توی کلاس

دوم ابتدایی بود!

چهره و قد و قامت او را هنوز خوب به یاد دارم.

خدا او را بیامرزد!